علی مجتهدزاده
وکیل دادگستری

گشت ارشاد و اختلال در رابطه پلیس و جامعه

اوایل اردیبهشت‌ماه خبری دال بر تیراندازی یک مأمور انتظامی به یک شهروند در پارک پردیسان منتشر شد. بر اساس اطلاعات بعدی روشن شد نقطه آغاز این اتفاق، تذکر نیروی انتظامی و گشت ارشاد به همسر فرد مضروب بابت موضوع حجاب بوده است. این اتفاق باز هم سؤالات مهمی را درباره عملکرد نیروی پلیس پیش می‌آورد؛ ازجمله اینکه استاندارد حرفه‌ای و قانونی رفتار پلیس چیست؟ فلسفه و ضرورت برخی از برخوردها و اقامات پلیسی چگونه است و مهم‌تر از اینها اینکه پیگیری قضائی این رفتارها و شفاف‌سازی و اطلاع‌رسانی قانونی آن به چه شکل است؟ این سؤالات وقتی جدی‌تر می‌شوند که در نظر بگیریم اولا اعمال چنین رفتاری توسط پلیس مسبوق به سابقه بوده و ثانیا در اغلب مواردی که این اعمال به واسطه‌های مختلف اطلاع‌رسانی شده، نه ضرورت حرفه‌ای و قانونی آن مشخص شده و نه خبری از پیگیری‌های بعدی آن بوده است.

مهم‌ترین چالش رفتاری و حرفه‌ای پلیس در سال‌های اخیر آن بوده که مبنای حقوقی برخی از اقداماتش یا روشن نیست یا اساسا محل اشکال جدی است. یک نمونه آن گرداندن برخی متهمان موسوم به «اراذل و اوباش» در خیابان است که کاری کاملا خلاف قانون است. یعنی اولا پلیس اجازه انجام چنین مجازاتی را ندارد و هر نوع مجازاتی برای متهم نیازمند محاکمه و صدور رای توسط دادگاه است و ثانیا صدور حکم چنین مجازاتی یعنی گرداندن در خیابان حتی توسط مقام قضائی هم مبنای قانونی ندارد؛ چون در قانون این مجازات پیش‌بینی نشده است. اساس گشت ارشاد و نوع رفتار و برخورد آن با شهروندان هم از چنین اشکالاتی برخوردار است. درخصوص قوانین گشت ارشاد، حدود اختیارات و نحوه تعامل و برخورد آن با مردم هنوز وضعیت مشخصی در اختیار نداریم. گفته شده وظیفه گشت ارشاد مقابله با بدحجابی است؛ اما این سؤال حقوقی که «بدحجابی» چیست، پاسخ مشخصی ندارد و هیچ مرجعی تعریفی مشخص و روشن از مصادیق این بدحجابی ارائه نکرده است. این یعنی اتکا به سلیقه مأمور در تعیین مصداق برخورد انتظامی. تنها جایی که در قوانین کشور به موضوع حجاب برمی‌خوریم، ماده ۶۳۸ قانون مجازات اسلامی است که در تبصره آن آمده است: زنانی که بدون حجاب شرعی در معابر و انظار عمومی ظاهر شوند به حبس از ۱۰ روز تا دو ماه و یا از ۵۰ هزار تا ۵۰۰ هزار ریال جزای نقدی محکوم خواهند شد. اما بازهم اینکه این حجاب شرعی از منظر «قانون» چیست، یک نقطه مبهم است.

اما اشکال بعدی در تعیین دایره اقدامات نیروی انتظامی است. قبلا بارها در فیلم‌هایی دیده بودیم که زنان شهروند (فارغ از اینکه متهم هستند یا خیر و اتهام آنها چه بوده) توسط مأموران مرد انتظامی مورد ضرب و شتم قرار گرفته یا به شکلی کاملا غیرشرعی و غیرقانونی بدن آنها لمس شده است. تیراندازی‌های غیرضروری و استفاده غیرقانونی از سلاح گرم هم یکی از همین اشکالات رفتاری است. ما قانونی به نام «قانون به‌کارگیری سلاح توسط مأمورین نیروهای مسلح در موارد ضروری» داریم که در آن ترتیب و شرایط خاصی برای استفاده مأموران از سلاح تعیین شده است. این شرایط به شکلی سخت‌گیرانه و خاص است که استفاده از سلاح را در بسیاری از شرایط غیرموجه و غیرقانونی می‌داند. اما وقتی مأموران انتظامی در مواردی بدون داشتن توجیه قانونی و حرفه‌ای اقدام به استفاده از سلاح یا ابزارهای پیشگری دیگر می‌کنند، معنایش آن است که نه آموزش کافی در این خصوص در پلیس ایران وجود دارد و نه احتمالا توجه چندانی در سلسله‌مراتب مختلف به قوانین به‌کارگیری سلاح می‌شود. یک نمونه اخیر دیگر از این مورد، پاشیدن اسپری فلفل به صورت زنان در ورزشگاه مشهد بود؛ اقدامی که بر اساس مستندات مختلف و ازجمله فیلم‌های منتشرشده، هیچ ضرورتی نداشت.

در ابتدا هدف از طرح ارتقای امنیت اجتماعی که گشت ارشاد از دل آن بیرون آمد، انجام یک حرکت فرهنگی ذکر شده بود. اگر بدون هیچ ایرادی، صداقت و دقت این هدف‌گذاری را بپذیریم، جای سؤال است که استفاده از سلاح گرم در مجموعه اقداماتی که قرار بوده یک کار فرهنگی باشد، چه معنایی دارد؟ آیا این چیزی جز انحراف در این کار را نشان می‌دهد؟ آیا قرار است یک رفتار اعتقادی مانند حجاب با زور در جامعه تسری پیدا کند؟ مهم‌تر اما نکته دیگری است و آن اینکه از نظر اجتماعی موضوع گشت ارشاد چقدر منطقی و البته چقدر اثربخش بوده؟ حدود ۱۴ سال از آغاز گشت ارشاد در ایران می‌گذرد. تجربه شخصی افراد و شهروندان آن‌طور که در جامعه احساس می‌شود، در مواجهه با پدیده گشت ارشاد چندان تجربه خوشایندی نیست. شاید خیلی‌ها بگویند اتکا به تجارب و دریافت‌های شخصی در این موضوعات درست نباشد؛ اما آیا تاکنون نیروی انتظامی هیچ پژوهش و نظرسنجی‌ای درباره نظر عمومی مردم نسبت به گشت ارشاد و نوع رفتار آن داشته است؟ هر قانون و سیاستی در هر نظام حقوقی باید ناظر به رضایت و امنیت عمومی باشد؛ قانونی که رضایت عمومی در آن لحاظ نشود، صرفا نوعی سلطه زورمدارانه و بدون همراهی جامعه خواهد بود. در مورد گشت ارشاد این توازن چگونه برقرار شده است؟ حداقل درباره پدیده پیامک‌های اخطار کشف حجاب شاهد بودیم که حتی در میان اقشار متدین جامعه چه میزان نارضایتی ایجاد شده بود. نکته دیگر محصول اقدامی است که صورت گرفته. بیایید بپذیریم استاندارد مدنظر نیروی انتظامی و حامیان گشت ارشاد از نظر پوشش عمومی مردم یک استاندارد بی‌عیب‌ونقص است. اینکه متوسط ظاهر مردم با آنچه در غالب گشت ارشاد به دنبال آن هستند، تفاوت چشمگیری دارد و البته روزبه‌روز نیز این تفاوت عمیق‌تر می‌شود، نشانه چیست؟ در یک نظام حقوقی و اجرائی هوشمند چنین پدیده‌ای به معنای شکست در یک برنامه به دلایل مختلفی مانند اشتباه در قانون‌گذاری، اشتباه در اجرا، اشتباه در تعیین مصادیق یا حتی اشتباه در اصل شروع آن برنامه است. وقتی یک قانون یا یک مجموعه اقدامات اجرائی تأثیر عملی ندارد، یعنی سیستم مشغول انجام عملیات اشتباه است. چرا این اشتباه درخصوص گشت ارشاد و نوع رفتار پلیس با مردم در غالب این موضوع درک نمی‌شود؟

نشانه‌های زیادی وجود دارد که پلیس درصدد رفع‌ورجوع اتفاق اردیبهشت پارک پردیسان است. اما رفع‌ورجوع این ماجرا چه محصولی خواهد داشت؟ اگر به دنبال قوانین و مجریان استاندارد و کارآمد در این حوزه‌ها و رفع ایرادات قبلی هستیم، سرپوش‌گذاشتن بر این نوع سوءرفتارها ما را به کجا خواهد برد؟ شاید در نگاه اول به نظر برسد که پنهان‌کردن برخی موارد با هدف القای یک ذهنیت و تصویر مشخص به جامعه باشد اما در واقع سیستم با این کار خودش را فریب می‌دهد. یعنی تصویر غیرواقعی را که با هدف مخاطب قراردادن جامعه ساخته، در میان‌مدت باعث باورمندی خودش به موضوعی می‌شود که واقعیت ندارد. گشت ارشاد پدیده‌ای است که از هر جهت نیازمند بازخوانی و بازنگری انتقادی جدی است و تلقی عمومی نیز در مواجهه با آن نه رسیدن به اطمینان خاطر بلکه القای یک حس بی‌اعتمادی و عدم امنیت در مقابل پلیس است. گشت ارشاد با وضعیت فعلی نه‌تنها هنوز مبنای قانونی مشخص و روشنی ندارد و می‌توان ده‌ها ایراد حقوقی به آن گرفت، بلکه مهم‌تر این است که به عامل مخرب رابطه پلیس و جامعه تبدیل شده است.

«شرق» در گفت‌وگو با شاکیان پرونده، «شلیک مأمور گشت ارشاد» را بررسی کرد

به اضافه ارشاد

نیلوفر حامدی: سه‌نفری به دفتر روزنامه آمده‌اند؛ زن، شوهری که به سختی پله‌های دفتر روزنامه را بالا می‌آید و دختر ۱۱ماه‌ای که در آغوش مادر است. هشتم اردیبهشت با آنها تماس گرفته بودم تا درباره حادثه‌ای که گفته می‌شد در پارک پردیسان برایشان رخ داده با آنها گفت‌وگو کنم. به خاطر حادثه رخ‌داده در پارک، در بیمارستان و درگیر جراحی بودند و گفتند شرایط گفت‌وگو ندارند. چند روز بعد مجددا تماس گرفتم، این بار گفتند که نمی‌خواهند فعلا حرفی دراین‌باره بزنند و اجازه می‌دهند تا روند قانونی شکایتشان طی شود؛ اما اکنون چند روزی است که تصمیمشان تغییر کرده است. پرونده شکایتی که بابت شلیک یکی از نیروهای گشت ارشاد به مرد این خانواده شده بود، نه تنها پیش نمی‌رفت، بلکه با سویه‌هایی روبه‌رو شد که این خانواده ترجیح دادند ماجرا را با رسانه‌ها در میان بگذارند. ماریا عارفی و همسرش رضا مرادخانی به همراه دخترشان، روز هشتم اردیبهشت ۱۴۰۱ در پارک پردیسان تهران به قصد ورزش‌کردن در حال قدم‌زدن بودند که ورود گشت ارشاد، تذکر بابت حجاب و درگیری‌های پس از آن بین این خانواده و مأموران گشت ارشاد، به شلیک گلوله ختم می‌شود. مرادخانی که سال‌ها بوکسور تیم ملی ایران بوده و مدال‌های آسیایی و جهانی متعددی در کارنامه ورزشی‌اش دارد، حالا و پس از آن حادثه نه‌تنها زندگی ورزشی‌اش با خطر روبه‌رو شده بلکه معاش خانوادگی آنها نیز که با تکیه بر مربیگری بوده، مورد تهدید واقع شده است. آنها چیزی نمی‌خواهند جز اجرای عدالت. بار اصلی این گفت‌وگو بر عهده ماریا است و در بخش‌هایی از مصاحبه، نظرات مضروب این حادثه یعنی رضا را خواهید خواند. مشروح این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

● از دقایقی پیش از حادثه شروع کنیم.

ساعت ۶ یا ۶:۳۰ روز هشتم اردیبهشت امسال بود که ما یک بعدازظهری مثل همیشه عصرها که شوهرم از سر کار می‌آید، برای اینکه حال و هوایی عوض کنیم، برای پیاده‌روی رفتیم. ماشین را پارک کردیم و برای پیاده‌روی و ورزش راهی شدیم.

● کلاه سرتان بود؟

نه. روسری بود. کاش کلاه سرم بود. روسری سرم بود. ما خودمان چند سال است داریم در این سیستم زندگی می‌کنیم. در تیم ملی کشوری بودیم و به مسابقات خارج از کشور رفته بودیم که همیشه باید اصول را رعایت می‌کردیم. خودتان می‌دانید که تیم‌های ملی چطوری هستند، اصلا نباید حجابت مشکلی داشته باشد، در مسابقات حتی یک لحظه مقنعه نباید از سرمان بیفتد. نمی‌آییم سر لخت به خیابان برویم که. همسرم هم که سال‌ها ملی‌پوش بوکس ایران بوده و مدال‌های آسیایی زیادی برای ایران به دست آورده است. همه موازین مرتبط با قوانین کشور را هم می‌دانیم. همان روسری را آن مرد موقع درگیری به راحتی از سرم کشید و دوباره خانم‌هایی که در اطراف بودند روسری من را از زمین برداشتند و به من دادند.

● اجازه بدهید قدم به قدم پیش برویم. شما وارد پارک پردیسان شدید و چند دقیقه بعد چه اتفاقی افتاد؟

ماشین را پارک کردیم و شاید صد قدمی راه رفتیم و از قسمت ورودی باغ‌وحش وارد پارک شدیم و داشتیم با همدیگر صحبت می‌کردیم. محو حرف‌های خودمان بودیم. به قول معروف شاد و شنگول رفته بودیم یک هوایی عوض کنیم. چند لحظه‌ای رضا دو قدم از من جلوتر رفته بود که ناگهان یک ماشین جلوی من ایستاد، از این ماشین‌های گشت ارشاد. خانمی که لب پنجره بود گفت: خانم کد ملی‌تان را بدهید؟ گفتم کد ملی من؟ برای چه؟ گفت حالا شما بدهید، الان معلوم می‌شود. من همین‌طوری ترسیدم و گفتم برای چه؟ بعد همسرم برگشت. گفت خانم فقط می‌خواهیم استعلام کنیم ببینیم مشکل اخلاقی داری یا نه؟ گفتم چه مشکل اخلاقی‌ای؟

● همان موقع گفتید که ورزشکار تیم ملی هستید؟

بله. همان موقع گفتم هم اسم من و هم اسم همسرم را در گوگل بزنید، مشخص می‌شود چه‌کاره هستیم. نیامدیم در خیابان علافی کنیم. اسمم را بزنی نیازی به کد ملی ندارد. بعد شوهرم گفت چه شده؟ گفتم می‌گوید کد ملی بده ببینم مشکل اخلاقی داری یا نه! شوهرم گفت چی؟ خانم من چه مشکل اخلاقی داشته باشد؟ خیلی به شوهرم برخورد. همین لحظه یک مأمور آقا از جلو پیاده شد. در را باز کرد و گفت آقا! شما بیا این‌ور و دخالت نکن. داره با خانمت حرف می‌زنه! همسرم گفت که خودت می‌گویی خانمت، پس به من ربط دارد. خانم من چه مشکل اخلاقی دارد؟ من داشتم به خانمه می‌گفتم خانم! تو رو خدا روز ما را خراب نکنید. ما آمدیم پیاده‌روی و یک هوایی بخوریم. چرا بیخودی گیر می‌دهید؟

رضا خودش خیلی روی این قضیه حساس است. ما یک سال و خرده‌ای برای مسابقات در ترکیه زندگی کردیم. شوهرم در آنجا برای تیم فنرباغچه مسابقه می‌داد و من آنجا هم حجاب داشتم. حتی شوهرم اجازه نمی‌داد با آستین کوتاه در باشگاه تمرین کنم. من در آنجا بدون حجاب نبودم. بعد من چطوری بیایم بیرون بدون روسری پیاده‌روی کنم؟

● چند نفر بودند؟

دو آقا و چهار خانم. کم‌کم همه پیاده شدند. یکی از آقایون با لباس شخصی بود و یکی هم لباس نظامی به تن داشت (لباس سبز). بعد همه پایین آمدند و رضا گفت: نه، می‌خواهم بدانم خانم من چه مشکلی دارد؟ اگر چیزی هست من باید بدانم دیگر. همسرش هستم. اصلا قانون هم این را می‌گوید؛ می‌گوید دفاع از همسر مشروع است.

رضا: تازه به جز همسرم دختر کوچک‌مان هم در آغوش ماریا بود. مثلا خانوادگی برای یک فعالیت سالم به پارک رفته بودیم.

● درگیری از کجا جدی شد؟

مشغول همین حرف‌ها بودیم که همان کسی که لباس نظامی به تن داشت جلو آمد و به رضا گفت: می‌گویم به تو ربطی ندارد. به شوهرم گفت خیلی داری حرف می‌زنی. شوهرم هم گفت این چه طرز حرف‌زدن است؟ من فقط می‌پرسم همسرم چه مشکلی دارد؟ اینجا بود که همان فرد دست به اسپری برد. من که این صحنه را دیدم، ترسیدم. گفتم آقا یعنی چه؟ چرا دستت را سمت اسپری فلفل می‌بری. این را که گفتم اسپری را سر جایش برد. آقای دیگری هم که با آنها بود، لباس شخصی (لباس سرمه‌ای) داشت و همشهری خودمان هم بود.

● از کجا فهمیدید همشهری شماست؟

رضا: من به خانمم به لُری گفتم که آرام باش و چیزی نیست.

بعد به رضا گفت که اینها به شما گیر دادند، یک معذرت‌خواهی کنید و بروید تمام شود. رضا هم گفت با اینکه کاری نکردم؛ اما به هر حال خانواده هستیم و بهتر است ادامه پیدا نکند. اگر صدایم را یک مقدار بالا بردم معذرت‌خواهی می‌کنم، تمام شود. رضا رفت پیش آن مأمور مرد گفت: من کاری نکردم اما معذرت می‌خواهم؛ ولی طرف ول‌کن نبود. گفت: نه، تو خیلی ادعای گردن‌کلفتی‌ات می‌شود، گول هیکلت را نخور. پررو شدی و هِی داری (دور از جان رضا) زرزر می‌کنی. بعد من گفتم آقا! چی داری می‌گی؟ همین‌طور یک حرف زشت به من زد (حالا جایش نیست اینجا بگویم) و بعد گفت دهنت را ببند. رضا هم برگشت گفت: خودت دهنت را ببند. این را که گفت -ضارب که اسپری را آماده کرده بود- شروع کرد به اسپری‌زدن سمت ما. جفت هم ایستاده بودیم و دخترم هم در آغوشم بود. آن فرد اسپری را دو، سه بار آورد و به سمت رضا پاشید که روی سر دخترم و روی دهن من هم ریخت که تا پایان شب همه دهنم می‌سوخت. رضا هم که تحت تأثیر اسپری فلفل چشم‌هایش را گرفت و افتاد زمین.

رضا: فقط می‌ترسیدم نکند در چشم زن و بچه‌ام هم اسپری بزند. از این به بعد دیگر رضا با چشمان بسته با آن مرد با هم گلاویز شدند. من هم داشتم جیغ و داد می‌کردم. آن مردی که بار اول وساطت کرده بود، رفت جدایشان کرد. رضا هم اصلا نمی‌دید. دیگر مردم هم جمع شده بودند و جیغ می‌زدند. زن‌ها و مردها همه داد و بیداد که جوان مردم را زدند و فلان. نیروهای گشت ارشاد که رفتند مردم را متفرق کنند و اجازه ندهند فیلم بگیرند، رضا از زمین بلند شد و هی تلوتلو می‌خورد؛ چون چشم‌هایش جایی را نمی‌دید. مدام من را صدا می‌کرد.

● دخترتان هنوز در آغوش خودتان بود؟

نه. زنی از بین مردم آمد و دخترم را گرفت؛ چون خانواده‌های دیگری هم آنجا بودند و بچه‌های کوچک هم جمع شده بودند.

رضا: خدا رحم کرد به بچه‌ها تیر نخورد.

● چه زمانی فرد مذکور دست به اسلحه برد؟

من نفهمیدم چه شد. فقط یک لحظه به خودم آمدم و صدای تیر شنیدم. مأمور مردی که وساطت می‌کرد خیلی آدم درستی بود. فریاد می‌زد: شلیک نه، شلیک نه، تیراندازی نکنید، هی داشت اسمش را می‌گفت که تیراندازی نکن، تیراندازی نکن. اما آن مأمور اصلا گوش نمی‌داد. تیر اول را هوایی زد. فکر کردم همین است و خواسته ما را بترساند؛ اما دومی و سومی را هم زد.

● سه تا تیر هوایی بود؟

نه، فقط تیر اول هوایی بود.

رضا: من صدای تیر اول را که شنیدم همان اطراف بودم، ولی جایی را نمی‌دیدم. صدای تیر اول را که شنیدم برگشتم به سمت صدا که تیر دوم را از پشت به من زد.

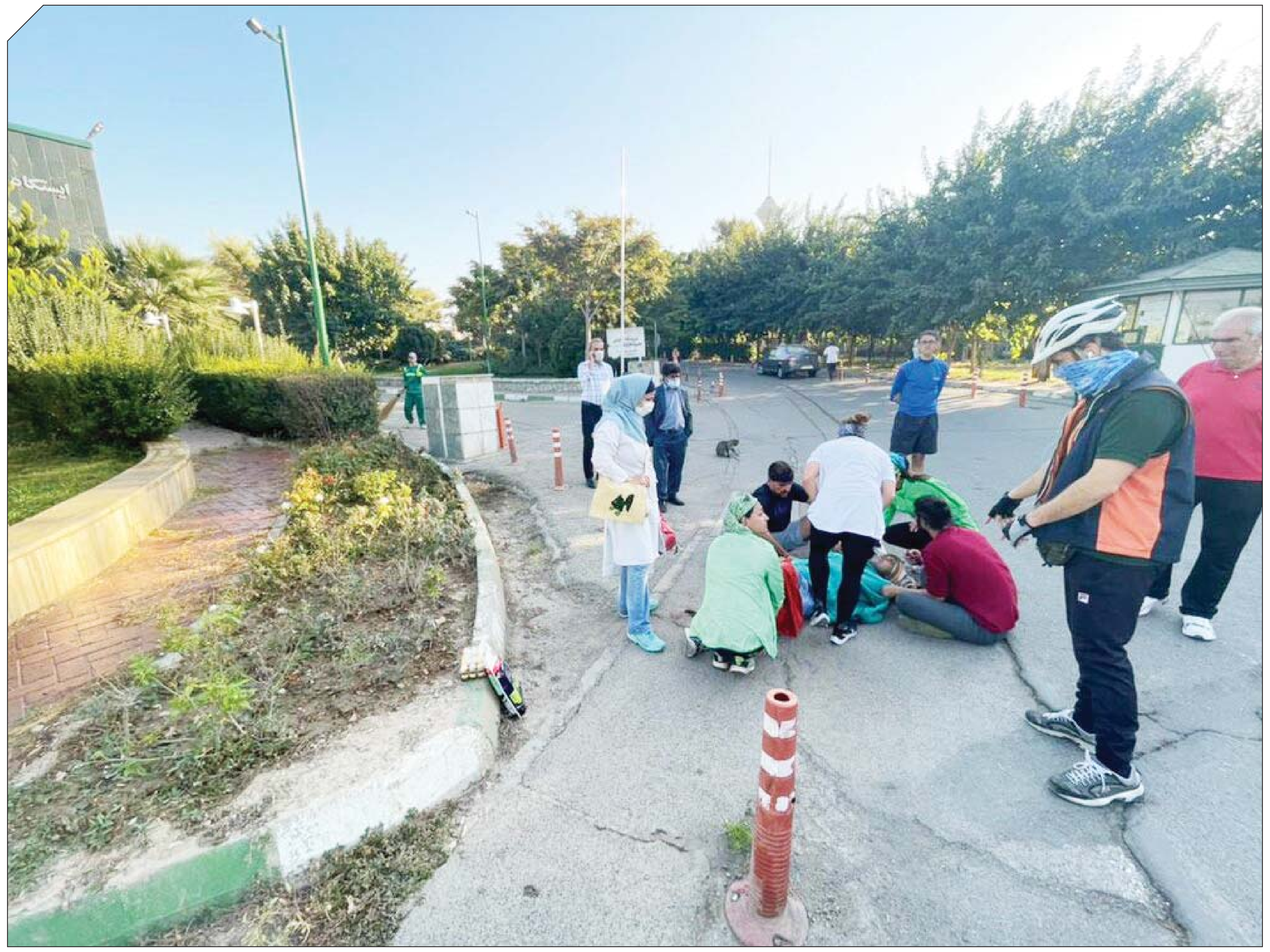

● فاصله‌تان چقدر بود؟

رضا: حدود دو متر. وقتی تیر خوردم و جایی را نمی‌دیدم در شوک بودم که باز هم شلیک کرد و یک تیر دیگر هم به پایم خورد.

همین که دیدم رضا تیر خورده، من هم خودم را که مأمورها من را گرفته بودند، رها کردم و بدوبدو به سمتشان رفتم. دیدم مأمور بالای سر رضا رفت و کُلت هم دستش بود؛ ناگهان خودم را روی مرد (که روی همسرم روی زمین بود) پرت کردم و او را هل دادم و او هم به زمین خورد. زمین که خورد، دستم را مقابل لوله تفنگش گذاشته بودم. با خودم می‌گفتم اگر به دستم تیر بزند که نمی‌میرم؛ ولی حداقل تیری به سر یا قلب رضا برخورد نکند. تعداد تیرها وقتی زیاد شد، حتی فکر کردم مشقی‌اند؛ ولی مشقی نبودند و تیرها به آسفالت برخورد می‌کردند. سپس همان مردی که لباس شخصی داشت، آمد مرد با لباس نظامی را بلند کرد و رفت؛ اما مگر ول می‌کرد؟ افتاده بود دنبال یک زنی که از صحنه فیلم گرفته بود.

رضا: گوشی بیشتر آدم‌ها را گرفتند و همه چیز را پاک و موبایل‌ها را ریست‌فکتوری کردند؛ اما در اندک ویدئوهای به‌جامانده کاملا معلوم است که همان آقا دارد می‌رود دنبال خانمی که گوشی‌اش را بگیرد. دیگر خون از پای رضا می‌رفت و من هم بالای سرش گریه و زاری کردم و مردم هم همین‌طور دورمان بودند. اول که با هم درگیر بودیم، اصلا کسی جرئت نکرد نزدیک رضا شود. خب به هر حال مردم می‌ترسند دیگر، تیر است، می‌کشد. بعد که تمام شد و رضا روی زمین نشسته بود، همه دور رضا حلقه زده بودند و می‌گفتند زنگ بزنید آمبولانس و بعد مثلا می‌گفتند آب نخور. بعد دیدم از شکمش هم خون می‌رود که اینجا دیگر واقعا ترسیده بودم تیر به جای خطرناکی خورده باشد. همین لحظه ضارب که کمی مردم را متفرق کرده بود، دوباره سمت ما برگشت. ناگهان دستبند را آورد که دست رضا را ببندد؛ اما همان آقایی که وساطت می‌کرد، گفت دیگر دستبند نزن. مردم هو کردند که می‌خواهی دستبند بزنی؟

رضا می‌گفت می‌خواهی به من دستبند بزنی؟ دستش را که این‌طوری کرد و یک دستش را با دستبند بست و دومی را نگذاشتیم ببندد و همین‌جوری معلق بود. دیدم با لگد به صورت رضا زد. در تمامی این لحظات رضا تمام تلاشش را می‌کرد که بیهوش نشود و اتفاقی برای ما نیفتد. رضا: تورو خدا این نحوه امر به معروف و نهی از منکر است؟ چند ثانیه بعد آن مرد آمد و دستبند را باز کرد و گفت الان آبروی‌مان می‌رود. دیگر خلاصه خیلی منتظر آمبولانس ماندیم. خودشان هی زنگ می‌زدند، مردم زنگ می‌زدند و خود مأمور (آقای لباس‌شخصی) زنگ زد. آمبولانس آمد و رفتیم. تکنسین‌های آمبولانس چشم‌های رضا را شست‌وشو دادند. رضا گفت چشم‌هایم دارد می‌سوزد. گفتند تکان نخور. با یک سرم مدام چشم‌هایش را شست‌وشو می‌دادند و من هم بالای سرش نشسته بودم. آنها هم تعجب کرده بودند. هی می‌پرسیدند گشت ارشاد هم مگر تیراندازی می‌کند؟

● کدام بیمارستان رفتید؟

بیمارستان رسول اکرم در خیابان ستارخان؛ چون نزدیک‌ترین بیمارستان آن منطقه بود. ما را به آنجا رساندند. بعد از پنج دقیقه یا کمتر، تمام آنجا شد مأمور. نه لباس نظامی‌ها؛ همه‌شان لباس شخصی بودند. من پشت در اتاقی که رضا بود، ایستاده بودم و داشتم گریه می‌کردم. چند مرد پیشم بودند که لباس شخصی بودند؛ ولی خب از چهره‌شان معلوم است که آدم معمولی نیستند. نمی‌دانستم اصلا چه کسانی هستند. گفتم شاید همراه مریض هستند. آن موقع استرس داشتم، الان یادم می‌آید چه کسانی بودند. هی می‌آمدند می‌گفتند خانم، اشکال ندارد، یک وقت فیلمی چیزی بیرون ندهی‌ها، به خدا برایتان بد می‌شود و دردسر است. گفتم گوشی من را که آن مرد گرفت و پرت کرد. من فکر کردم شکسته، ولی بعدا یکی از خانم‌هایی که آنجا کمک می‌کردند و وسیله‌هایمان را جمع کرده بودند، گوشی را آوردند به من دادند. گفتم گوشی من را آن آقا گرفته و اصلا فیلم نگرفتم. اگر هم فیلمی بیرون بیاید، من نیستم. مردم همه آنجا فیلم گرفتند. گفت نه، اگر از طرف شما باشد فردا برای شما بد می‌شود. هی داشت غیرمستقیم تهدید می‌کرد. من به یکی از آشناهایمان زنگ زدم و گفتم من یک وکیل می‌خواهم. سریع تلفنی یک وکیل به من معرفی کرد. بعد وکیل شماره بازرسی کشور را داد و گفت فعلا به بازرسی نیروی انتظامی زنگ بزن و آنها را در جریان بگذار. اما بعد از تماس فهمیدم خودشان قبل از تماس من آنجا آمده بودند. نمی‌دانم چه کسی به آنها خبر داده بود.

● یعنی از مسئولان بازرسی به بیمارستان آمده بودند؟

بله؛ همه آمدند.

● خودشان را معرفی می‌کردند؟

اول نه ولی کمی بعد معرفی کردند. من پیش یکی از آنها رفتم؛ به پلیس نظامی که در کیوسک جلوی در است، گفتم من می‌خواهم شکایت کنم، کجا بروم؟ می‌خواهم به بازرسی زنگ بزنم. آن پلیس نظامی گفت اینها برای بازرسی هستند که آمدند و از من خواستند ماجرا را توضیح بدهم. من برای پنج نفر توضیح دادم و فقط نوشتند. کمی بعد یک آقایی گفت از طرف نماینده دادستان است و خواست اظهاراتمان را بگیرد. همسرم به‌هوش بود و هنوز به اتاق عمل نبرده بودندش، چیزهایی را که می‌دانست، گفت. بعد پیش من آمدند که هفت، هشت،۱۰ نفر با دوربین بودند. من و دخترم مدام گریه می‌کردیم. می‌گفتند آرام باش، چیزی نیست، ما پشت شما هستیم، کنارتان هستیم و چیزی نشده. گفتم آقای قاضی! چیزی نشده؟ همسرم الان زنده است، یعنی باید می‌مُرد که می‌گفتید اتفاقی افتاده. می‌دانید ما این چند ساعت چه کشیدیم با این بچه؟ چه بلایی در این دو، سه ساعت سرمان آمد؟ چه چیزی به چشم خودم دیدم؟ خلاصه خیلی دلجویی کرد و گفت دخترم نگران نباش، من آمدم حرف‌های شما را بشنوم.

● این را چه کسی گفت؟

قاضی‌ای که آمده بود.

● نماینده دادستان بود؟

بله؛ گفت من قاضی این پرونده هستم. بازرسی هم با او بودند.

رضا: بالای سر من آمد و وقتی گفتم ما لُر هستیم. گفت من از غیرت شما خیالم راحت است. یعنی می‌دانست که اشتباه از طرف خودشان بود.

● تا چه زمانی در بیمارستان ماندند؟

تا آخر شب که تقریبا دیگر همسرم عمل شده بود و همه مانده بودند ببینند چه می‌شود. چون دکترها یک حدسی زده بودند که اگر تیر به روده یا به مثانه‌اش خورده و رد شده باشد، مجبور می‌شوند روده را به سطح پوست منتقل کنند و این یعنی تا آخر عمر باید از سطح پوست مدفوع کند؛ آن‌هم کسی که ۱۲ سال در تیم ملی و قهرمان بود و می‌خواست ورزش کند. فکر کنید دیگر ورزش تمام. برادرهایمان رسیده بودند و نگران اینکه آیا جراحی کنیم یا نه که البته راه دومی هم نداشتیم. رضا را ساعت ۱۱، ۱۲ به اتاق عمل بردند و سه شب بیرون آمد. پزشکان گفتند تمام شکمش را باز کردیم و گشتیم، خدا را شکر به روده آسیب نزده. تیر هم از پشت خورده و از جلو خارج شده بود؛ چون فاصله شلیک کم بود.

رضا: گفتند چهار تا تیر خوردی. من نمی‌دانم؛ ۱۰ تا تیر طرف من انداخت. یکی از پشت زده، یکی از جلو زده، دو تا از پا زده. دکتر که از اتاق عمل بیرون آمد گفت خدا را شکر دو تا را درآوردیم. این را به من گفت و من شنیدم. اما فردایش که آمدیم و گفتیم ما خلاصه پرونده را می‌خواهیم، گفتند اصلا تیر در شکمش نبوده!! این هم باز برای ما یک ابهام است. یکی‌شان گفت فقط یک تراشه مانده در عضله. گفتیم دربیاورید، گفتند نه، مشکلی ایجاد نمی‌کند و بعدا ممکن است خودش به سطح پوست برسد و با یک جراحی کوچک دربیاید. قرار شد دو، سه روز در بیمارستان تحت نظر بماند و یک قسمت شکمش را هم پاره کرده بودند و یک شلنگ بهش وصل کرده بودند که تقریبا آن شلنگ تا ۱۵ روز روی بدنش بود که خون‌آبه بیرون می‌آمد. فردا صبحش که من نبودم، همسرم گفت دوباره تیمی بالای سرم آمده بود. رئیس پلیس امنیت اخلاق کشور.

> چیزی که ما می‌خواهیم روشن‌شدن حقیقت است. اینکه حق به حق‌دار برسد و آنها هم نشان دهند عدالت وجود دارد. می‌خواهیم اشد مجازات برای ضارب اجرا شود. من ورزشکار تیم ملی بودم. سال‌ها برای پرچم ایران افتخار کسب کرده‌ام. حالا با آسیبی که دیده‌ام مشخص نیست آینده کاری‌ام چگونه می‌شود. حداقل شش ماه نمی‌توانم ورزش کنم. باید تا یک سال کمربند ببندم. راه‌رفتن هم برایم ساده نیست چه رسد به تمرین‌کردن. ما درخواست غرامت کرده‌ایم و می‌خواهیم حق به حق‌دار برسد. همسر من ساعات سختی را گذراند و فرزندم به‌شدت ترسیده بود. می‌خواهیم عدالت اجرا شود؛ همین.

● پلیس امنیت اخلاقی نیروی انتظامی؟

بله. امنیت اخلاقی نیروی انتظامی تهران. کلی دلجویی و معذرت‌خواهی کردند و گفتند نگران نباشید، خودمان پیگیر هستیم و هرچه هزینه باشد می‌پردازیم. آرامش کرده بودند که به کسی حرفی نزنی و... . چون رضا در تیم ملی است، کافی بود که به فدراسیون یا به هم‌تیمی‌هایش اطلاع‌رسانی کند. حتی می‌خواستند پست بگذارند که تو ورزشکار مملکت هستی نباید با تو چنین می‌کردند، چهار روز دیگر چطور می‌خواهی ورزش کنی، اما رضا گفته بود دست نگه دارید.

● بعد از سه روز مرخص شدید؟

بله. عصر آن روز که می‌خواست مرخص شود، گفتند ما خودمان ترخیصش می‌کنیم. یک مأمور هم در آنجا گذاشته بودند. دو، سه ساعتی ماندیم که یک نامه از طرف همین پلیس امنیت اخلاقی آمد که به بیمارستان گفت این آقا مشکلی ندارد و اجازه دهید مرخص شود، ما با شما تسویه می‌کنیم.

● یعنی پول را نیروی انتظامی داد؟

بله. طبق یک نامه محرمانه که از امنیت اخلاق کشور با یک ماشین فرستادند. یک مأمور هم آنجا منتظر بود که نامه برایشان آمد و بعد به ما گفتند شما مرخص‌اید.

● بعد از اینکه به خانه برگشتید بازهم با شما در تماس بودند؟

بله. تا سه، چهار روز از یک شماره دو، سه‌رقمی به من، به برادرهای من و رضا زنگ می‌زدند و احوال می‌پرسیدند که آقارضا چطوره؟ مشکلی ندارد؟ بخیه‌هایش چطوره؟ کلا تا سه چهار روز اول خیلی پرس‌وجو می‌کردند.

● از چه سازمان‌ها یا نهادهایی زنگ می‌زدند؟

مثلا آقایی به من زنگ زد و گفت از بازرسی نیروی انتظامی است. گفت اگر یک وقت کاری بود، این شماره من است و هر وقت تماس بگیرید ما هستیم. گفتیم خدا خیرتان بدهد. اتفاقا پیگیر هم بود. مثلا سر تأخیر بیمارستان زنگ می‌زد. اما این پیگیری‌ها فقط یک مدت کوتاهی ادامه داشت. ۱۰، ۱۲ روز که از ماجرا گذشته بود، یک شب حال رضا بد شد و کیسه‌ای که کنار شکمش گذاشته بودند پاره شد و خون‌آبه از شکمش بیرون می‌زد. ما به اورژانس زنگ زدیم و گفتند ما برای این مورد به منزل نمی‌آییم. ساعت سه شب بود. ماشینمان از یک سمت خراب بود و رضا هم که اصلا نمی‌توانست راه برود. دخترمان هم که خواب بود. با یک دردسری پایین آمدیم و نشستم پشت فرمان. فردای آن روز زنگ زدم به آقای ... و گفتم دیشب این‌طوری شده، شما گفته بودید به هر ارگانی که برویم و اسممان را بدهیم، آنها با ما بر سر مسائل درمانی حداقل همکاری می‌کنند، اما دیشب حتی یک آمبولانس هم برای ما نفرستادند. عذرخواهی کرد و گفت بازهم خدا را شکر که به خیر گذشته و خطر رفع شده است. بعد از این تماس هم دیگر خبری نشد.

● در بیمارستان هم کسی به شما وعده همراهی و حمایت داد؟

در بیمارستان بعد از اینکه رضا از اتاق عمل بیرون آمد، ما بالای سر رضا رفتیم و یک مقدار خیالمان راحت شده بود که دیدیم دو مأمور دم در ایستاده‌اند. علت را پرسیدیم که مگر ما جرمی مرتکب شده‌ایم؟ گفتند نه، سوءتفاهم نشود، اینها آمده‌اند که کسی برای شما دردسری درست نکند و برای حفاظت از شماست. بعد هم خواستند به دفتر سرهنگ ... در بیمارستان برویم. من و برادرم به طبقه پایین رفتیم که با او صحبت کنیم. آقای ... هم کلی با ما صحبت کرد و ازقضا همشهری ما هم بود و دو ساعت با ما شروع کرد به زبان خودمان صحبت‌کردن و خاطره تعریف‌کردن. می‌گفت این یک اتفاق بود و ممکن است برای همه پیش بیاید. خیلی از ما دلجویی می‌کرد و می‌گفت نگران نباشیم. بعدتر فهمیدیم که ایشان، رئیس خود امنیت اخلاق است (فکر کنم برای قسمت غرب تهران) و آقای ضارب که رضا را زده بود نیز از نیروهای همین سرهنگ بود.

● پس این گفت‌وگو هم با دعوت شما به آرامش و وعده حمایت گذشت؟

بله. مدام ما را به آرامش دعوت می‌کرد. البته برادرم خیلی گلایه کرد. می‌گفت بابا این مرد داشت می‌مرد. بچه کوچک همراه این خانواده بود. اگر تیر به قلب یا سرش می‌خورد، چه گِلی به سرمان می‌گرفتیم؟ برادرم خودش ورزشکار است و پنج طلای جهان دارد. هفت سال کاپیتان تیم پاس ناجا بود. می‌گفت من این همه زحمت برای این مملکت کشیدم، خواهر من را شما زیر سؤال بردید. این مردی که به او شلیک کردید، ۱۲ سال در تیم ملی زحمت کشیده است. آدم‌های علاف و الکی نبودند که در خیابان ول بگردند. سرهنگ هم کلی معذرت‌خواهی کرد و به برادرم می‌گفت آقا میلاد ما از این به بعد حواسمان هست و هر وقت زنگ بزنید هستیم. ما با وجود همه ساعات سختی که گذراندیم، آرام شده بودیم و گفتیم حتما جبران می‌کنند. حتی شب برادرم یک پست در اینستاگرام دراین‌باره گذاشت، ولی همسرم زنگ زد و گفت سریع بردار. فکر کنم دو دقیقه نبود که سریع پست را برداشت.

● چه پستی گذاشته بود؟

شرح ماوقع بود. همین که یکی از ورزشکاران تیم ملی را در پارک زدند. همین.

● هزینه بیمارستان چقدر شد؟

پنج میلیون و خرده‌ای. از ما فقط کارت ملی گرفتند و تا شب زمان برد که نیروی انتظامی هزینه را پرداخت کند و ما هم ترخیص شویم.

● پس از آن روند شکایت شما چطور طی شد؟

ما به دادسرای نظامی شکایت کردیم و فکر می‌کردیم نمی‌گذارند حق ما پایمال شود. سؤال‌های زیادی از آنها کردند و من خودم سؤال‌ها را دیدم. گفتند نیروی انتظامی یک هفته وقت دارند که پاسخ دهند. برای تسریع در رسیدگی به پرونده نامه را آقای دالوند که وکیل ما بود خودشان شخصا به بازرسی پاوا فاتب تحویل داد. چند روز بعد که رفته بود پیش بازپرس، مشخص شد مهلت یک هفته تمام شده است و جوابی ندادند. بعد از پیگیری مشخص شد که پاوا نامه را به بازرسی فاتب تحویل داده است، به همین دلیل سراغ قاضی رفت و اینجا بود که مشخص شد آنها ادعاهایی خلاف واقع کرده‌اند؛ مثلا گفتند من اصلا روسری سرم نبوده و با لباس آستین کوتاه و بدون حجاب بوده‌ام. که خب ما شاهد داریم این حرف‌ها واقعیت ندارد. من با همان لباس در ماشین اورژانس نشستم. تکنسین‌ها هم من را دیدند. در بیمارستان هم که کسی برایم لباسی نیاورد. بعد گفتند رضا اسپری را از پلیس گرفته بود.

رضا: همان شب بعد از این اتفاق که به بیمارستان آمده بود، همه مأمورها دیدند. ضارب اصلا ۲۲-۲۳ سالش بود. یک فرد ۲۲ساله همراه با اسلحه چطور باید اطلاعات لازم برای امر به معروف و نهی از منکر را داشته باشد.

● همین ادعاها باعث شده سراغ رسانه بیایید؟

وکیل ما گفت نیروی انتظامی این موارد را برای بازپرس نوشته و شما در معرض اتهام قرار دارید؛ هم به اتهام کشف حجاب و هم احتمالا تمرد نسبت به مأمور نیروی انتظامی و از طرفی احتمال دارد پرونده را با قرار عدم صلاحیت به دادگاه عمومی ارجاع بدهند. من گفتم از همان روز اول هم چند خبرنگار به من زنگ زده بودند، اما ما هم شرایط خوبی نداشتیم و هم فکر می‌کردیم به حق ما رسیدگی می شود.

رضا: ما ماندیم و ماندیم و هرچند که به ضرر ما شد، ولی بالاخره گفتیم چون آمدند احترام گذاشتند و خواستند حرفی نزنیم، آرام باشیم. حتی ما سعه صدرمان خیلی بیشتر از آن چیزی بود که آنها انتظار داشتند. یک ماه تمام درد و رنج داشتیم و فقط خدا به ما رحم کرد. دو هفته شب و روز خواب نداشتم. همه‌اش صحنه‌ها جلوی چشمم بود. نابود شدم.

حتی قرار بود جلسه‌ای با ما بگذارند. سرهنگ گفته بود تلفنی نمی‌شود و باید حضوری حرف بزنیم. قرار ملاقات داشتیم ولی هرچه زنگ زدیم جواب ندادند. ما که شخصیت‌مان را از سر راه پیدا نکرده‌ایم. ما هم وقت داریم، زندگی داریم و وقتی می‌گویید فردا بیا یعنی فردا بیا دیگر. حتی پیامک هم به ایشان زدم که آقا! ما منتظر هستیم. قرار بود به ما یک ساعت ملاقات بدهید. حتی وکیل ما دادگاهش را به تعویق انداخت تا به این جلسه برسد اما دستمان را در پوست گردو گذاشتند. سه روز اول مدام زنگ می‌زدند و حالمان را می‌پرسیدند. سه روز با شماره‌های مختلف تماس می‌گرفتند اما به محض اینکه حال رضا کمی بهتر شد و آب‌ها از آسیب افتاد، ما را فراموش کردند. این شد که تصمیم گرفتیم صدایمان را از طریق این رسانه داخلی به گوششان برسانیم بلکه از این طریق صدایمان را بشنوند.

● الان توقعتان از آن ارگان که حالا اینجا نیروی انتظامی است، چیست؟

اول اینکه چیزی را که واقعا بوده، به نمایش بگذارند؛ یعنی طرف مأمور خودشان را نگیرند. چیزی را که واقعیت بوده، بگویند. ما شاهد داریم؛ شش، هفت نفر از خانم‌های همان‌جا همان روز رفته بودند در کلانتری همان محل شکایت کرده بودند که اسمشان و کد ملی‌شان همه‌چیز هست. حتی دو نفرشان به پزشک قانونی رفته بودند.

● ارتباطی با آنها دارید؟

شماره‌هایشان را دارم؛ ولی متأسفانه دو نفرشان که به آنها نامه داده بودند و به پزشک قانونی رفته بودند، گفتند که همسرمان گفته دیگر اجازه ندارید دنبال این قضیه بروید. نمی‌خواهم در این حاشیه‌ها وارد شوید و شما زن هستید و ما با شما آن لحظه نبودیم، فردا مردم یک فکر دیگر می‌کنند. ترسیده بودند. گفتند دیگر ما دنبال این قضیه نیستیم.

رضا: چند نفر بعد از اینکه من به بیمارستان رفتم، به پاسگاه مرزداران می‌روند و آنجا شهادت می‌دهند. کد ملی و شماره تلفن و همه‌چیز را گذاشتند.

● شغل شما هم بعد از آسیب‌های جسمانی دچار مشکل شده است؟

من مربی هستم و همه درآمدم با همین کار می‌چرخد. حالا تا حدود یک سال نمی‌توانم ورزش کنم. همه جا باید با کمربند باشم. شاید دیگر هیچ‌وقت نتوانم در رینگ بوکس بروم. ما درخواست اشد مجازات را برای ضارب داریم.

● شما درخواست غرامت هم کردید؟

صد البته. ما خیلی آسیب دیدیم. واقعا توقع داریم حق را به حق‌دار برسانند و حرف‌هایشان را پس بگیرند. واقعیت آن چیزی بوده که ما و تمام شاهدها تعریف کردیم. اجازه دهند عدالت اجرا شود.

روایت

یک شاهد عینی:

بر فرض که آن زن بی‌حجاب بود، باید شلیک می‌کردند؟

یکی از شاهدان عینی که روز حادثه در پارک پردیسان حضور داشته نیز حاضر به گفت‌وگو با «شرق» شد.

او که پس از این اتفاقات به کلانتری مرزداران رفت و به همراه چند زن دیگر شکایتی هم تنظیم کرده است، به محض برگزاری دادگاه این پرونده نیز به‌عنوان شاهد در دادگاه و در محضر قاضی حاضر خواهد شد. با وجود این خواسته که تا آن زمان هویتش محفوظ بماند.

با این زن درباره آنچه دیده، حرف زدیم و توضیح داد که فضای پارک در آن چند دقیقه تا چه اندازه خوفناک شده بود: «باورتان نمی‌شود چقدر همه ترسیده بودند. مردم جمع شده بودند و مدام سروصدا می‌کردند که پلیس آن آقا را رها کند. وقتی دیگر پای اسلحه هم به میان آمد که همه مردم جیغ می‌کشیدند. فریاد می‌زدند و می‌گفتند جوان مردم را کشتی. خیلی‌ها فیلم می‌گرفتند و خیلی‌ها داد می‌زدند یا خواهش می‌کردند که این اتفاقات به پایان برسد».

او توضیح می‌دهد که نیروهای گشت ارشاد سعی در متفرق‌کردن مردم داشتند: «نیروهای آنها مدام سعی می‌کردند مردم را متفرق کنند. هر بار هم همان آقایی که شلیک کرده بود، به سمت مردم می‌دوید و عده‌ای دور می‌شدند؛ اما دوباره برمی‌گشتند.

خیلی‌ها فیلم گرفته بودند. البته همان آقای ضارب دنبال مردم می‌دوید و گوشی‌ها را پاک می‌کرد. حتی موبایل یک خانمی را کلا ریست‌فکتوری کرد که همان خانم بعدش می‌گفت تمام محتویات موبایلم پاک شده و دیگر اطلاعات خودم را هم ندارم».

حضور کودکان در پارک باعث شده بود نگرانی مردم از شلیک‌ها بیشتر شود: «نمی‌دانم چند تیر شلیک کرد؛ اما ما و بقیه مردمی که آنجا بودیم و خیلی‌ها بچه هم همراهشان بود، شانس آوردیم که آسیبی ندیدیم. پارک مملو از بچه‌های کوچک بود و شما تصور کنید که یکی از آن تیرها به یکی از این بچه‌ها برخورد می‌کرد و آن وقت مصیبت بزرگی به پا می‌شد. ما همه ترسیده بودیم. اصلا نمی‌فهمیدیم چرا ماجرا به اینجا کشیده است. مگر می‌شود مأموران گشت ارشاد دست به اسلحه ببرند؟

این خانم که لباس ورزشی ساده پوشیده بود و حتی آرایش خاصی هم نداشت و بچه به بغلش بود و به نظرم همین کافی است که مأموران در برخوردشان کمی صبوری به خرج دهند؛ اما حتی اگر فرض را هم بر این بگذاریم که یک نفر حجابش هم مشکل داشته باشد، آیا باید برای آن زن و خانواده‌اش اسلحه کشید؟

باور کنید فکر کنم آن روز چهار، پنج بار صدای شلیک را شنیدیم. بعضی‌ها تیر هوایی بودند و بعضی دیگر به آسفالت برخورد می‌کرد. البته متأسفانه یکی، دو تیر هم به آن آقا اصابت کرد».

اوایل سال جاری بود که شهرداری تهران اعلام کرد «جهت رفاه حال شهروندان و صیانت از زنان و مادران» برخی از پارک‌های تهران مطلقا زنانه خواهد شد؛ یعنی ورود مردان به این پارک‌ها کاملا ممنوع خواهد بود. هنوز فهرستی از اسامی این پارک‌ها منتشر نشده است، اما در همین میان نیروهای انتظامی فعال در حوزه پوشش و حجاب که سال‌هاست با عنوان گشت ارشاد در کشور فعالیت می‌کنند، وارد برخی پارک‌ها و ازجمله پارک پردیسان تهران شدند.

پردیسان، پارکی بزرگ در غرب تهران است که سال‌هاست به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین مراکز عمومی و رایگان ورزشی برای شهروندان تهرانی محسوب می‌شود.

برای مردمی که رفتن به باشگاه و داشتن مربیان خصوصی به خاطر زمان برایشان مقدور نیست یا از نظر اقتصادی به دخل و خرج زندگی‌شان نمی‌خورد، چنین پارک‌های بزرگی بهترین مکان برای ورزش‌کردن به حساب می‌آیند. کمااینکه در سال‌های اخیر هم پردیسان به اصلی‌ترین پاتوق ورزشکاران به‌ویژه صبح‌ها و عصرها بدل شده بود.

حالا با رخ‌دادن چنین اتفاقاتی مشخص نیست که رویکرد نیروی انتظامی در برخوردهای آینده‌اش چگونه خواهد بود.